

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

ایشان فرمودند که تصور اقتضای تصدیق را نمی‌کند زیرا تصور یک نحوه از حقیقت مفهومی است که با تصدیق فرق دارد و از آنجایی که هردوی اینها **نحوً من الوجود** هستند - حالا ما این را در بیان ایشان اضافه می‌کنیم - هرکدام از این دو نحوه از وجود علت خاصی را دارند. بنابراین نمی‌شود علت برای تصور علت برای تصدیق هم باشد زیرا در تصور نحوه ثبوت و نحوه عدم نسبت به آن مفهوم تصویری یکسان است. شما وقتی که یک شیء را تصور می‌کنید هیچ‌گاه حکم به وجود برای او نمی‌کنید یعنی در همان حین و نفسِ تصویریت حکم به وجود و یا حکم به عدم برای او نمی‌شود.

من باب مثال اول یک دارو را تصور می‌کنید که این دارو برای شما مفید است، حکم نمی‌کنید که این دارو الآن در قم هست یا نیست بلکه صرفاً این دارو را فقط در ذهنتان می‌آورید یا به شما می‌گویند که آقا

این دوا، دواى خوبى است آن وقت به دنبال مى‌روید که آیا این هست یا نیست. پس نفس تصور اقتضای تصدیق را از نقطه نظر ظرف وجودی و تحققى ندارد. اگر شیئی علت برای تصور است علت برای تصدیق هم باشد - چه تصدیق به وجود و چه تصدیق به عدم، تفاوت ندارد - معنا و لازمه‌اش این است که یک علت واحد بتواند علت برای دو شیء متناقض قرار بگیرد و آن محال است. این کلام بوعلى نسبت به این مسئله است.

مرحوم محقق دوانى بر ایشان به دو علت اعتراض کرد؛ اعتراض اول: ایشان به خود تصدیق نقض کردند که تصدیق اقتضاء تصور را مى‌کند بدون اینکه این محذورات هم پیش بیاید و چنانچه ما در تصدیق مى‌بینیم که آنچه علت برای تصدیق است همان چیز بنفسه علت برای تصور هم است و آن عبارت از خود اقدام نفس بر ایجاد یک اثر نفسانى و یک اثر ذهنى در مفهومی از مفاهیم و واضح است که تصدیق بدون تصور معنایی ندارد. بنابراین وقتی که شما تصدیق به وجود یا عدم یک شیء مى‌کنید باید این شیء را در نظر بیاورید بدون اینکه چیزی در نظر

بیاورید نمی‌توانید که تصدیق به وجود یا تصدیق به
عدمش بکنید. تصدیق باید به یک مفهومی تعلق
بگیرد، حکم بدون یا نبودن باید به یک مفهومی تعلق
بگیرد چه آن مفهوم به نحو کان تامه مفهوم سازج
باشد یا ناقصه باشد در ثبوت و صف بر موضوعی یا
رفع و صف و قید از یک موضوعی. در هر دو تصور
در این تصدیق نهفته است.

اعتراض دوم مرحوم دوانی این است که همین‌که
یک مفهومی را شما در وجود ذهنی خودتان تصور
کردید همین نفس تصور یک مفهوم در وجود ذهنی
همان حکم به ثبوت آن مفهوم است؛ چه اینکه نفس
حکم به ثبوت بر او بکند یا نکند یعنی شما در آن
حاقّ نفس و حاقّ ذهن چه بخواهید چه نخواهید این
مطلب را قبول کرده‌اید که ذهن شما تصور و مفهومی
را در خود قرار داده است و **کفی به تصدیقاً** و دیگر
نیازی به مسئله دیگر در اینجا ندارید.

من باب مثال شما چنین لباسی را می‌پوشید و
می‌آید، چه قبا و چه غیر آن، چه بگویید که من این
لباس را دارم یا ندارم همین‌که یکی به شما نگاه بکند

می گوید که این لباس از آن شماست شما نیامدید
جلوی همه بگویید که به لباس من نگاه کنید! دیده‌اید
در مجالس یکی انگشتر دستش می‌کند دائماً سرش
را می‌خاراند؟! معمولاً در مجالس خانم‌ها اگر یکی
گوشواره دارد سرش را دائماً این‌طوری و آن‌طوری
می‌کند تا گوشواره‌هایش پیدا باشد! حالا بعضی‌ها
هم این‌طوری این‌طور نمی‌چرخانند ولی همین‌که
آویزان می‌کنند یعنی من دارم یا مثلاً در دستش دارد
نشان می‌دهد به معنای این است که من [آن را] دارم!
ما هم همین‌طور [هستیم]! وقتی که یک عبا
می‌پوشیم مثلاً عبا نازک خاچیۀ نجفی خیلی اعلیٰ
و به مجلس می‌رویم می‌گوییم: همه نگاه کنید! ببینید
من این عبا را پوشیده‌ام! آن بیچاره انگشتر و
النگویش را می‌چرخاند ما عبایمان را! هردو یکی
است! به جان شما هردو یکی است! تفاوتی ندارد!
خلاصه دیگر اینجا مسائل زیادی هست!

خلاصه این نفس پوشیدن این عبا و وارد این
مجلس شدن معنایش این است که من اینها را دارم،
در آن این تصدیق نهفته است گرچه به زبان نیاورد
ولی حضور او هزار بار گویاتر از تصدیق به زبان

است که این قضیه به چه شکلی است.

خدا گذشتگان را بیامرزد. یک وقتی در زمان شاه در یک دکان عبا فروشی در بازارچه خان بودم من هنوز معمّم نشده بودم، یکی از این آقایان طهران آمده بود بیچاره آدم بدی هم نبود آدم ساده‌ای بود. عبا خوب در آن زمان فرض کنید که پنجاه تومان بود و عبا خیلی خوب صد تومان و عبا خیلی عالی مثلاً از این عبا های سیاه خاچیه ۱۵۰ تومان بود. این آقا آمده بود یک عبا برایش آورده بود و با چک و چانه بالأخره چهارصد تومان خرید. دیگر آن چه بود! خدا رفیقمان آقا سید عبدالله را حفظ کند می‌گفت که مردم پول ندارند آن وقت این آقا عبا چهارصد تومانی می‌خرد! بعد خود این می‌گفت که من این عبا را برای بعضی از مجالس لازم دارم! لابد برای وقتی که زمینه تفاخر و تکاثر در مجالس باشد! علی‌کلّ حال وقتی این عبا را می‌پوشد و می‌آید می‌گوید که به من نگاه کنید! قرآن نمی‌خواهد بخوانید، به من نگاه کنید که من این عبا را پوشیده‌ام و آمدم!

این مرحوم دوانی می‌فرماید که اینها همه تصوراتِ ملازم با تصدیق است چه شما حکم به تصدیق بکنید یا نکنید، چه حکم بکنید به اینکه من این تصور را کرده‌ام [یا نکرده‌ام]، این مسئله در ذهن نمی‌آید. بله، بعد از تصور اول تصدیق بعد ممکن است برای بعضی پیدا شود و آن‌هم برای کسانی که فلسفه خوانده‌اند نه مردم عادی بیچاره آدمیزاد! «من این تصور را کردم» این هیچ‌وقت برای کسی نیست حالا ما بگوییم که این به‌عنوان یک معقول ثانوی که این تصدیق به آن تصور اول است ممکن است انسان یک چنین تصدیقی را در ذهن بیاورد که منم که این تصور را کرده‌ام و این تصور در من به‌وجود آمده است.

صدوری بودن قیام تصور

بنابراین خود نفس تصور اقتضاء یک تصدیق ذهنی را هم می‌کند. ایشان به مرحوم بوعلی اعتراض می‌کند که چطور شما یک چنین حرفی می‌زنید درحالی‌که از مثل شمایی با یک چنین دقت و مرتبه علمی بعید است که بیایید و این مفاهیم ذهنی را به این کیفیت انکار کنید! از این مسائل معلوم می‌شود

که محقق دوانی سخت در اشتباه افتاده‌اند و حق با مرحوم بوعلی است. [ایشان] نقض و منع هردو را در یک ردیف آورده‌اند منتها حالا ما جدا می‌کنیم؛ نسبت به نقضی که ایشان کرده‌اند و می‌فرمایند که خود تصدیق اقتضاء تصور را می‌کند این مسئله این‌طور نیست. تصدیق اقتضاء تصور را نمی‌کند، قیام تصور قیام صدوری است نه قیام تقوومی و تألفی. وقتی که شما تصدیق می‌کنید خواهی نخواهی باید این تصدیق شما مسبوق به تصور باشد نه اینکه در تصدیقی که می‌کنید تصور خوابیده است.

فرق علل معدّه با علل فاعلی

خود تصور از باب علل معدّه یا علل فاعلی ...، بهتر است به آن علل معدّه بگوییم، در بعضی از موارد در سلسله علل اشتباهی پیش می‌آید و بعضی‌ها علل معدّه را با علل فاعلی اشتباه می‌گیرند علل معدّه یعنی شرایطی جدای از فاعل که نفس خود آن شرایط و آن مقدمات به‌سوی تصدیق و تحقق تصدیق سوق می‌دهد، در علت که علت تألفی باشد در آنجا خود آن علت و علل مقوم برای آن مطلوب هستند. فرض کنید در حدّ انسان، وقتی که شخص بخواهد انسان

را تصور کند باید این تصور مؤلف از تصور ناطقیت و حیوانیت و آثار و خواص باشد، مخصوصاً در تصور حدی، این تصورات اجزاء نسبت به محدود برای این مطلوب جنبه مقومیت دارند که عبارت از همان ماهیت انسان باشد ولکن در آن علل فاعلی، خود آن فاعل با رفتارش و با اعمالش و با تهیه وسایلش مقتضی برای تحقق آن شیء خواهد بود.

بناءً علی هذا اینکه تصدیق احتیاج به تصور دارد به معنای این نیست که در مفهوم تصدیق، تصور خوابیده است بلکه به این معنا است که تصدیق بدون تصور اصلاً معنا ندارد و از نقطه نظر وجودی و رتبی، وجود تصور بر وجود تصدیق مقدم است در حالی که هر کدام از تصور و تصدیق مسبوق به علت فاعلی است و آن علت فاعلی است که تصور را در ذهن ایجاد می کند؛ یا اختیاراً یا **مِن غیر اختیار** و همان علت فاعلی است که تصدیق را ایجاد می کند ولی دیگر تصدیق در اینجا غیر اختیاری نیست. گرچه خود نفس تصدیق بدون اختیار است ولکن آن اعمال نفس است که خواهی نخواهی این ذهن و وضع خود را به سمت تصدیق می کشاند؛ وقتی که مقدمات برای

شیء تمام بشود، نفس در مقام آن علت اخیر می آید و ثبوت یا عدمش را می پذیرد. بنابراین در خود نفس تصدیق، تصور نیست تصور از نظر رتبی بر تصدیق مقدم است و در این حرفی نیست ولی آیا تصور، تصدیق است؟! شما وقتی که می خواهید دسته یک در را بچرخانید آن حرکت نفس برای چرخاندن دستگیره برای چرخش آن دستگیره در علت است و لکن آیا این دستگیره هم جزء سلسله علل و معلولات اقدام نفس است یا اینکه آن یک مطلب خارجی است؟! نه، هیچ ارتباطی بین دستگیره و بین اراده نفس بر چرخاندن آن نیست الا اینکه چرخاندن این دستگیره به واسطه اعمال نفس در وقتی انجام می گیرد که قبلاً دستگیره ای وجود داشته باشد. اگر قبلاً دستگیره نباشد این اقدام نفس به چه چیزی می خواهد تعلق بگیرد؟! باید این قبلاً وجود داشته باشد و وجود این دستگیره بر این علت برای گردش وجود تقدّمی است و از سلسله علل معدّه است نه فاعلی. فاعل همان مرید است که می خواهد فعلی را در این دستگیره اعمال کند و فعلی را در اینجا

به وجود بیاورد. این مسئله، مسئله فاعلی است. آن سلسله علل معدّه عبارت از همان سلسله‌ای است که این شرایط را به وجود می‌آورد از جمله عدم مانع و امثال ذلک که اینها همه جزء سلسله علل معدّه هستند.

بنابراین دستگیره هیچ ارتباطی با اِعمال نفس ندارد ولی اِعمال نفس به دستگیره تعلق می‌گیرد و تصدیق هیچ ارتباطی به تصور ندارد همان‌طوری که جلسه قبل عرض شد تصدیق فقط به اِعمال نفس برمی‌گردد که این نفس در مقام فعل می‌خواهد کاری انجام بدهد و این کار باید مسبوق به یک سلسله مسائلی باشد از جمله تحقق سبقی تصور که نفس قبلاً تصور این امر و این کاری را که می‌خواهد انجام بدهد یا عزم بر اثبات و یا نفی‌ای که می‌خواهد انجام بدهد را کرده باشد.

عدم ارتباط تصور و تصدیق باهم

بنابراین هیچ ربطی بین تصور و تصدیق نیست که شما بگویید: در تصدیق تصور وجود دارد. وجود تصور در تصدیق مثل وجود خیلی از مسائل دیگر است مثل اینکه شما بگویید که در تصدیق شوق

نسبت به تصدیق وجود دارد خب این ربطی به تصدیق ندارد یعنی سلسلهٔ فاعلی را داخل در خود آن مفهوم مطلوب و مقصد قرار بدهید، در اینجا معنایی ندارد. من باب مثال شما بگویید که آن رفع موانع هم در تصدیق به ثبوت یا عدم آن شیء وجود دارد. رفع موانع در حکم ذهنی هیچ ربطی به تصدیق ندارد. یا فرض کنید آیا تهیهٔ اطلاعات و معلومات برای حصول به ثبوت یا نفی و عدم در این مسئله دخیل است؟! هیچ ارتباطی بین این مطالب نیست اینها سلسلهٔ علل معدّه هستند و بعضی از آنها هم علل فاعلی برای ایجاد تصدیق هستند و اصلاً اینها ربطی به مسئلهٔ تصدیق ندارند. آنچه که در این کتاب هست فلسفهٔ متعالیه است حالا شما بگویید که در این کتاب فلان کارگری که آمده در کارخانه کاغذ این را درست کرده هم هست! چوبی را که از فلان جا از درختان جنگل این را قطع کرده‌اند و تبدیل به این کاغذ کرده‌اند هم هست! کشتی‌ای که این کاغذ را از فلان جا به اینجا حمل کرده است، تمام اینها هست! می‌گوییم: بابا هیچ‌کدام از اینها در این نیست این

داخل فقط یک سلسله عباراتی است که این عبارات، عبارات فلسفی است. حالا عمه و خاله و دختر عمه دیگر در اینجا چه کار دارند؟! دیگر چوب جنگل به اینجا ربطی ندارد! اینها از سلسلهٔ علل و معدّاتی است که این خطوط و وجود خطوط و وجود کتابت بر این قرطاس را اقتضاء می‌کند و نسبت به اینها شکی نداریم ولی این کتاب یک مسئلهٔ دیگر است و آنچه که برای وصول این کتاب به این مرتبه انجام شده آن یک مرتبهٔ دیگر است و هیچ ارتباطی هم به همدیگر ندارند.

اشتباه مرحوم دوانی نسبت به تصدیق

اشتباهی که مرحوم دوانی در اینجا کرده است این است که تصدیق را از این قبیل گرفت است! دیگر عمه، خاله، دختر عمه و همه را تا حضرت آدم گفته که اینها همه در این تصدیق دخالت دارند!

منظور از تصدیق

تصدیق فقط عبارت از اِعمال نفس و حکم نفس نسبت به «بود» یا «عدم» است و واقعاً هم وقتی که ما ملاحظه کنیم در آن مسائلی و کتاب‌های قبلی که خوانده می‌شود این مطالب به یک نحو هست ولی

وقتی که انسان یک قدری دقیق‌تر مطالب را بررسی می‌کند متوجه می‌شود که اصلاً تصدیق هیچ ربطی به تصور ندارد در تصدیق صرفاً همان حکم به وجود یا حکم به عدم نهفته است. وجود و عدم هم که دو امر ثابت هستند و تفاوتی نمی‌کند، در هلیت بسیطه یا در هلیت مرکبه هر دو یکی است و آن حکم به وجود و عدم در هر دو سازج است و حالا متعلق آن حکم چیست؟ اگر کان تامه باشد آن متعلق سازج است و اگر کان ناقصه باشد سازج نیست و ترکیبی است. یا شما اصل الوجود را بر یک موضوع ثابت می‌کنید یا وجود صفتی را برای او ثابت می‌کنید، باز وجود آن صفت سازج است و بسیط است و تألیف در آن معنایی ندارد. پس در هر حالی ما تصدیق تألیفی چنان‌که در بسیاری از کتب از تصدیق به دو امر تألیفی یا بسیط تعبیر کرده‌اند همه اینها خطاست، آن حکمی را که نفس می‌کند عبارت از یک مطالب بسیط است. مقدمات برای این قضیه یا بسیط است یا مرکب که هیچ ربطی به تصدیق ندارد.

تلمیذ: آیا از مقدمات تخلف‌پذیر است؟ اعمال نفسی که می‌فرمایید، رابطه‌اش با مقدمات رابطه‌ی روی‌هم‌رفته علت تامه برای اعمال نفس... یعنی آیا می‌شود یک شخصی این مقدمات را داشته باشد ولی آن لحظه آخر اعمال نفس نکند؟

استاد: این هیچ امکان ندارد، عرض کردم تصدیق
غیر اختیاری است یعنی وقتی که مقدمات تمام بشود

...

تلمیذ: خب منوط به مقدمات است یا به خود نفس هم برمی‌گردد؟!

استاد: دو مسئله هست، آن‌هم ما در جلسه قبل
این مسئله را عرض کردیم، در بعضی از موارد مسئله
اصلاً در اختیار نفس نیست مثلاً الآن من در اینجا
نشسته‌ام و شما دارید من را می‌بینید آیا می‌توانید
مدام بر خودتان تحمیل و تکلیف کنید که من وجود
ندارم؟! این امکان ندارد؛ یعنی همین که شما
چشمتان به من افتاد [با خود می‌گویید که] در اینجا
فلانی نشسته است، تمام می‌شود.

تلمیذ: یعنی نفس اعمال هم دارد؟

منظور از آیه ﴿الَّذِينَ آتَيْنَهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ﴾

قهری بودن تصدیق به رسالت

استاد: اینکه هست اعمال است ولی این اعمال
غیر اختیاری است. اختیاری به این معنا که انسان
بتواند در انجام و ترک آن مختار باشد یک هم‌چنین
مسئله‌ای در این گونه تصدیقات نیست. در آیه قرآن
مگر ندارد: ﴿الَّذِينَ آتَىٰ نَهُمْ أَلْ كِتَابَ يَعْرِفُونَهُ﴾

كَمَا يَعْ رِفُونَ أَبًا نَّانَاهُمْ ﴿٢﴾؟! این آیه بسیار عجیبی است! یعنی بخواهند نخواهند تو را می‌شناسند! تو با این وضعیتی که داری مگر می‌شود تو را انکار کرد؟! انکار تو مساوق با محال است! تو با این ید بیضایی که کردید با این شق القمری که کردی تو با تکلیم شجر و حصاة^۲ و حیوان که در میان افراد انجام دادی و با این قرآنی که آوردی و با این اثراتی که دارد مگر می‌شود تو را نشناسند؟! خدا دارد این را می‌گوید. این قدر مسئله‌ای بسیط است که امکان ندارد تو را نشناسند.

حالا که نمی‌شود انکار بکنند پس نفس می‌گوید: **هَذَا نَبِيٌّ، هَذَا نَبِيٌّ** یعنی همان ﴿يَعْ رِفُونَهُ﴾، آیا می‌شود انسان فرزند خودش را انکار کند؟! این قبول فرزند برای پدر یک قبول اضطراری و جبری است! وقتی یک فرزندی از یک پدری به دنیا آمده است، نمی‌شود که پدر بگوید: این پسر من نیست. بله،

۱. سوره بقره (۲) آیه ۱۴۶.

ترجمه: «اهل کتاب، پیامبر اسلام را [براساس اوصافش که در تورات و انجیل خوانده‌اند] می‌شناسند، به گونه‌ای که پسران خود را می‌شناسند.»

۲. لغت‌نامه دهخدا: «حصاة: سنگ‌ریزه، ریگ.»

ممکن است شک بکند که آیا [خودش] در جبهه بوده [و این پسر به دنیا آمده است]! می‌گویند که از چیزهای غیبی این است که شخصی جبهه بوده و وقتی برمی‌گردد یک‌دفعه می‌بیند بچه پیدا کرده است! از امدادهای غیبی است! حالا ممکن است در این موارد شخص شک بکند. ولی جبهه هم نبوده در خانه پیش زن و بچه‌اش بوده و مشکلی هم پیش نیامده خب دلیلی ندارد بر اینکه شک کند! حالا درعین حال بگویند که نه خیر بنده در این قضیه شک دارم خب این یک آدم روانی و وسواسی و خل است. آیا خواهی نخواهی وقتی که بچه به دنیا می‌آید انسان می‌تواند بگوید که نه، هنوز در شکم مادرش است؟! خب بابا بچه بیرون است! دارید تماشا می‌کنید! قنداقش کرده‌اند و دست حاج آقا می‌دهند! خب اگر الآن بچه به دنیا آمده است آدم بگوید: نه خیر! بنده اشتباه دارم می‌بینم! هنوز به دنیا نیامده است! خب این خل است و شکی در این مسئله نیست که خواهی نخواهی تصدیق این اقتضاء را می‌کند این معنای همان ﴿يَعْرِفُونَهُ﴾ است، در ﴿يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ آبَ نَانَاهُمْ﴾ یعنی

تصدیق به رسالت یک مسئله قهری است و شما نمی‌توانید تصدیق نکنید. من باب‌مثال من نمی‌توانم این ضبطی که الآن در اینجا هست را بگویم که نیست.

تلمیذ: مثل آیه (قَالَتْ رُسُلُهُمْ أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ)!

استاد: اینجا هم همین‌طور است یعنی وقتی به خودشان برگردند و مراجعه کنند نمی‌توانند این مسئله را انکار بکنند این یک قسم که تصدیق، تصدیق قهری است.

قسم دوم این است که مقدمات این تصدیق مقدمات اختیاری است یعنی فرض کنید به انسان بگویند: یک هم‌چنین مطلب و قضیه‌ای در فلان کتاب هست، انسان بدون اینکه بخواهد برود نگاه بکند از همان اول راه را می‌بندد و می‌گوید: نه خیر نیست! دروغ است! خب برو کتاب را نگاه کن! برو بپرس! ببینید از همان اول راه را می‌بندد. پس هنوز مقدمات در نفس فاعلی او تکمیل نشده است، این

^۱ .سوره ابراهیم (۱۴) آیه ۱۰. الله شناسی، ج ۲، ص ۱۵۴، تعلیقه:

«رسولان آنها گفتند: آیا در خداوند شک است که او خلق‌کننده آسمان‌ها و زمین است؟!»

نمی‌گذارد که تکمیل بشود ولی وقتی تکمیل شد
قضیه تمام است و دیگر نمی‌تواند بگوید که نیست.

علت انکار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم توسط مشرکین

وقتی که اینها پیغمبر را انکار کردند اینها در واقع
خودشان را انکار کردند پیغمبر را انکار نکردند!
چون نتوانستند با این تصدیقی که در نفس
خواهی نخواهی به وجود آمده است مقابله کنند و آن
را بردارند و در توان خود ندیدند که این تصدیق را
بردارند و آن را در مرتبه شک و تصور بگذارند،
آمدند حکم به سحر و حکم به جادو کردند! پس آن
کسی که می‌گوید که این پیغمبر ﴿هَذَا سَاحِرٌ
كَذَّابٌ﴾^۱ او دارد خودش را انکار می‌کند، نه پیغمبر
را! پیغمبر را انکار نمی‌کند! دارد خود را انکار
می‌کند!

دشمن خود بوده‌اند آن منکران *** زخم بر خود می‌زدند ایشان چنان^۲

به‌به! مولانا واقعاً عجیب می‌گوید! می‌گوید که

۱. سوره ص (۳۸) آیه ۴:

﴿وَعَجِبُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِّنْهُمْ وَقَالَ آلُ كَافِرُونَ هَذَا سَاحِرٌ
كَذَّابٌ﴾. الله شناسی، ج ۲، ص ۲۱۰:

«و در شگفت آمده‌اند که به‌سوی ایشان بیاید بیم‌دهنده‌ای از خود ایشان! و
مردم کافر گفتند: این مرد جادوگری است بسیار دروغ‌پرداز.»

۲. مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر دوم، ص ۱۲۵.

ما در این مطالب دشمن خودییم نه اینکه با خدا داریم دشمنی می‌کنیم! ما با وجدان خود داریم ستیز می‌کنیم ما با ضروریات خود از خود داریم فرار می‌کنیم! تو که می‌دانی در نفست این حق هست خب چرا پایبند نمی‌شوی بدبخت! تو که می‌دانی و خودت هم داری این طرف و آن طرف می‌گویی که فلانی چیزی بارش نیست، چرا داری به دنبالش می‌روی؟! احمق! پس تو داری با وجدان خودت مبارزه می‌کنی و با خودت داری جنگ می‌کنی! تو نمی‌توانی وجود پیغمبر را انکار کنی! اگر انکار می‌کردی خب کتاب می‌نوشتی! چلاق که نبودی شل که نبودی! کتاب می‌نوشتی و این آیات قرآن را رد می‌کردی! چرا در گوشتان پنبه می‌گذارید؟! چرا بچه‌ها را در مسجد الحرام جمع می‌کنید که شروع کنند به دست زدن و هلله کردن که صدای پیغمبر به بقیه نرسد؟! چرا این طوری می‌کنید؟! بگذارید برسد. بگذارید بقیه گوش بدهند! بگویند که بله، این مطلبی را که این گفت این است ولی جوابش این است، تازه پیغمبر هم محکوم می‌شد و آبرویش هم

از بین می‌رفت و دیگر نمی‌توانست [کاری کند].

معنای انکار خود!

این نشستن، دست زدن، هلله کردن و هو راه انداختن این برای چیست؟! همه برای انکار خود است! انکار خود یعنی من با آن تصدیق خود می‌خواهم بکنم! با آن تصدیق خود می‌خواهم نبرد کنم! ناراحتم از اینکه چرا من تصدیق پیدا کرده‌ام! در سرم دارم می‌زنم که چرا خواهی نخواهی به این مطلب اعتقاد پیدا کرده‌ام! دارم دیوانه می‌شوم که چرا وسایلی به وجود آمده تا من بفهمم که مطلب این است! شب تا صبح خوابم نمی‌برد به خاطر اینکه واقعیت این مسئله را ادراک کرده‌ام! تا صبح خوابم نمی‌برد! صبح که می‌شود یکی از این دو راه را دارم: یا بیایم جلوی مردم اعلان کنم: أیها الناس آنچه را که من تابه‌حال انکار می‌کردم حق و درست است که این توان را در خود نمی‌بینم! من که یک عمر و چند سال مردم را به یک طرف دیگر بردم حالا وقتی بفهمم این بیچاره بنده خدا تقصیر ندارد و حق با این بوده چطور بیایم نسبت به مسئله برگردم؟! مردم به من چه می‌گویند؟! مردم می‌گویند: آخر مرتیکه تو

هم ما را سرکار گذاشتی! تو عجب آدم عوضی و
فلانی هستی! تازه دم و دستگام از بین می رود و
اینهایی که با من هستند همه دور او می روند! اینهایی
که با من هستند بلند می شوند و می روند مرید او
می شوند! مرید آن کسی که من تا به حال بر علیه اش
صحبت می کردم می شوند! اینها یکی یکی می آیند در
این ذهن و نفس رژه می روند! [با خود می گوید که]
زنت به تو چه می گوید؟! عمهات به تو چه
می گوید؟! رفقاییت به تو چه می گویند؟! در میان
مردم ... هرچه شأن بیشتر شود رژه ها بیشتر
می شود!

شریح قاضی چه کار کرد؟! وقتی که ابن زیاد
خواست فتوای کشتن را بگیرد، اول آن وجدانش آمد
نهیب زد و گفت که پسر پیغمبر است! **هذا**
ابن رسول الله! این تصدیق اوّلی پیدا شد. این مسئله
تمام است؛ ابن رسول الله بودنش تمام است! و **قَتْلُ**

۱. فرهنگ عاشورا، جواد محدثی، ص ۲۴۶:

معروف است که وی [شریح] به دستور عبید الله زیاد، فتوا داد که چون
حسین بن علی علیهما السلام بر خلیفه وقت خروج کرده است، دفع او بر
مسلمانان واجب است.

ابن رسول الله حرامّ مساوقٌ للنارِ فقتلُ الحسين
مساوقٌ للنارِ! اینها همین مقدمات است که انجام داد
و هیچ ردخور هم نداشت. این تصدیق تصدیق
قهری است. اگر این تصدیق در او نبود خدا هم
عذابش نمی کرد. تصدیق قهری در دست انسان
نیست پسر پیغمبر بودن را ما نمی توانیم انکار بکنیم.
از آن طرف مسائل دیگر هم هست، مگر او چه
گناه و چه عمل خلافی انجام داده است؟! یزید فلان
فلان شده چه کسی است که حالا باید رفت با او
بیعت به ولایت کرد؟! مگر در آن صلح نامه قرار نبود
که وقتی معاویه گوربه گور می شود دیگر کسی را بعد
از خودش نگذارد؟! تمام اینها همه مسلم است.
عهدنامه هست صلح نامه هست صحبت هست و در
این قضیه شک ندارند و همه این مطلب را می دانند.
اول [معاویه] امام حسن علیه السلام را کشت و مانع
را از سر راه برداشت و تمام شد. اینها همه این مسئله
را می دانند که توسط این شخص بوده است [ولی با
خود می گویند که] نه آقا حالا زندگی مان بگذرد

۱. کشف الغمة، ج ۱، ص ۵۵۳.

رهایش کنید کاری نداشته باشید! خب این را می‌دانی آن را می‌دانی و ... قهراً تصدیق می‌کنی به اینکه پس قتل فرزند رسول خدا مساوی با ناراست! این مسئله و تصدیق در ذهن تمام می‌شود حالا کسبه‌های زر یکی می‌آید! در می‌زنند تق تق! بله! این پیشکشی از جانب امیر خدمتتان باشد! چه جیرینگ جیرینگی می‌کند! چه کار کنیم؟! آن شخصی هم که آن را آورده [کیسه زر] را تکان تکان می‌دهد با هر تکان دادنی [یک دفعه دلش] ناگهان می‌لرزد! کمی فکر می‌کند دستش را [زیر چانه‌اش] می‌گذارد و می‌گوید که ببینیم، فکر کنیم ... [می‌گوید که] حالا [فعلاً] خدمتتان باشد قابلی ندارد، سلام خدمتتان رساندند و این ناقابل را خدمت شما دادند و ...! و این را جلوی‌ش گذاشت!

واقعاً اینها همه برای ما هم هست‌ها! همه این مسائل به شکل دیگر برای ما هست! به جان شریف همه رفقا و غیر شریف خود بنده! بنده قسم می‌خورم که برای همه هست برای خود من هم پیش آمده و همیشه هم خواهد آمد و این امتحان و اینها فقط

اختصاص به شریح قاضی ندارد. شریح قاضی در آن موقع بود و به درک رفت، در هر روز هزاران شریح قاضی هستند که در معرض امتحان و ابتلاء قرار می‌گیرند و قضایا همین است و هیچ شکی در این قضیه و مسئله نیست. انسان باید در هر لحظه خودش را تست و آزمایش کند و ببیند که خلاصه در کدام دو طرف مسئله و مطلب هست.

همین‌که طرف نشسته و دارد فکر می‌کرد اگر یک‌دفعه این کیسه را به سمت خیابان پرت کند، این دیگر راه را می‌بندد و خوشا به حالش! می‌بیند این الان دارد می‌آید، آن تصدیق قهری و جبری و غیر اختیاری را که تزلزل ایجاد می‌کند از بین ببرد و و ریشه را بزند! پس از اول می‌آید و راه را می‌بندد! این کیسه را برمی‌دارد و پرت می‌کند! می‌گوید: گور بابای خودت، امیرت، وزیرت، وکیل و خلیفه‌ات همه باهم به درک بروید! این‌طوری باید قطع کرد!

مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - می‌فرمودند: وقتی برای انسان یک هم‌چنین مواردی پیدا می‌شود این‌طوری باید قطع کند! نه‌اینکه بنشیند فکر کند و بعد قطع بکند! [در این صورت] باخته است! چنان با

لگد بزند که اصلاً تا **فیها خالدون** همه که مجالی
اصلاً برای این قضیه پیش نیاورد، حتی برای یک
خطور هم مجالی پیش نیاورد تا بتواند برای چیزهای
بعد آماده بشود. ولی وقتی هنوز نیامده توق
حضرت امیر سلام رساندند و فرمودند که قابل شما
را ندارد، بله دوباره جنگ [در درونش شکل می گیرد
که] حضرت امیر خیلی نسبت به ما ارادت پیدا
کرده اند و خیلی محبت دارند! نیم ساعت دیگر توق
در می زنند! آنها می فهمند دیگر که این اصلاً ایستاده
و دستش را هم گذاشته زیر چانه اش و چراغ را هم
روشن کرده و دارد به اینها نگاه می کند! از کیسه
درمی آورد و مدام پایین می ریزد! آنها اینها را
می دانند! یک دوربین مخفی در اطاق شریح قاضی
گذاشته اند و آن سرش هم در دارالاماره هست و
دارند در این اطاق تماشا می کنند که چه می گذرد!
شخص می رود [و کیسه] سومی را می آورد! به
صبح نکشیده دفتر را هم برمی دارد امضاء می کند و
از اینجا به بعد شروع به جنگ برخاستن و مقدمات
را فراهم کردن می کند! این حسین تا حالا فرزند

رسول خدا بود [ولی] فرزند رسول خدا بودن که مسئله‌ای نیست! ممکن است انسان خطا و اشتباه و کار خلاف انجام بدهد! همین فرزند رسول خدا اگر یک کسی را بکشد در محکمه اسلامی باید کشته شود قصاص است! باید کشته شود! پس فرزند رسول خدا با بقیه فرقی نکرد! این مسئله را درست کردیم و سراغ بقیه آمدیم! خب اینکه گناهی نکرده است! بالأخره الآن یزید خلیفه مسلمین است و نمی‌شود به او دست زد و او باید باشد و اگر بخواهیم به او دست بزنیم کلّ بلاد اسلام همه زیر سؤال می‌رود و همه تخریب می‌شوند و فتنه می‌شود و مبارزه با فتنه واجب است و کسی که فتنه را ایجاد می‌کند اثاره فتنه را به وجود می‌آورد به عنوان **مفسد فی الأرض** و مخلّ به امنیت ملی باید او را به چوبه اعدام سپرد! بنابراین قتل و دفعش واجب است!

این ﴿هَذَا سِحْرٌ كَذَّابٌ﴾ می‌شود! چون نمی‌توانند رسالت پیغمبر را [انکار] کنند می‌آیند تهمت به سحر می‌زنند! چون نمی‌توانند امام حسین علیه‌السلام را زیر سؤال ببرند می‌گویند که این عمل او اخلال به امنیت ملی است! نمی‌گویند که آن پدر

سوخته‌ای که بعد از معاویه آمده را بردارید کنار بگذارید بلکه می‌آیند از این طرف قضیه را جلو می‌برند! درست شد؟!!

این کاری است که ما می‌کنیم! اینها همه معارضه با آن مسئله است، در نرسیدن به تصدیق همین قضیه وجود دارد؛ انسان احتمال می‌دهد که نکند حق با او باشد؟! یک وقتی می‌فهمد حق با اوست پس می‌آید این کار را می‌کند ولی یک وقتی نمی‌گذارد که به این مطلب برسد [در این صورت] این و او هر دو شریک هستند و هیچ فرقی نمی‌کند.

اصلاً نمی‌گذارد! دیده‌اید بعضی‌ها تا می‌خواهند حرفی بزنند [شخص می‌گوید که] آقا اصلاً من نمی‌خواهم این را بشنوم، ما همین هستیم ما نمی‌خواهیم بشنویم، ما اصلاً نمی‌خواهیم ذهنمان را مشغول کنیم! این با آن هر دو یکی است منتها او بعد از رسیدن به یقین دارد پشتک می‌زند ولی این اصلاً نمی‌گذارد خودش به یقین برسد! چون می‌بیند اگر بخواهد به یقین برسد آن وقت مجبور است که بعد بیاید توجیه و تأویل کند لذا می‌گوید که از اول اصلاً

به این یقین نمی‌رسم که از توجیه و تأویل در امان
بمانم! هر دوی اینها یکی است! هر دوی اینها مقام
جهل است و هیچ تفاوتی در صورت مسئله ندارد.

راه گشا بودن فلسفه در مسیر و زندگی انسان

پس ببینید چقدر اینها مفید است! یعنی همین
مطالب فلسفی و همین مطالب عقلی است که در
زندگی انسان راه گشاست و مسیر انسان را تعیین
می‌کند. حالا کاری به مطالب عقلی و جنبه کلی‌اش
نداریم ولی چقدر جنبه اخلاقی و جنبه عملی‌اش
قضیه مهمی است که انسان هیچ‌وقت نباید ذهن
خودش را به روی واقعیت ببندد ولو به هر جا
می‌خواهد برسد برسد! چون واقع واقع است و دیگر
ترسی ما نداریم!

یک بنده خدایی آمده بود یک مطلبی نوشته بود
بعد آن مطلب را آورده بود که ما ببینیم، من برداشتم
دیدم این که از اول تا آخرش چرت نوشته است! من
زیر مطالبش خط کشیدم. مسافرت بودم گفتم: وقتی
قم آمدم بیاید راجع به این مطالب که من خط کشیدم
صحبت کنیم. حالا به جای اینکه شخص بیاید
صحبت کند شروع کرده بر علیه ما اعلامیه دادن!

خودت آوردی! من که از تو نخواستم! تازه با مداد کشیدم که پاکش کنی! با خودکار که نکشیدم! گفتم که وقتی به قم آمدیم شما بیاید راجع به این مطالب صحبت بکنیم! بعد شروع شد و تا همین الان هم شروع شده است! خب این قضیه برای چیست؟ این برای این است که شخص نمی خواهد به حق برسد و این نفس نفسی است که نمی خواهد به حق برسد، اگر [طالب] بود می آمد شروع به صحبت کردن می کرد یا مطلب خودش را اثبات می کرد یا این مطلبی که زیرش خط کشیده را قبول می کرد و از حرف خودش می گذشت. [او می گوید که] راجع به نوشته من ایشان این کار را کرده است! این اصلاً درس نخوانده و سواد ندارد و سواد فلسفی ندارد! این اصلاً چیزی ندارد! این حرف ها یعنی چه؟! بلند شو بیا باباجان! می آیی ثابت می کنی و می فهمی که ما سواد نداریم! خیلی خوب خدا عمرت بدهد! تو که دفترت را آوردی و به من دادی و گفתי که آقا به این نگاه بکنید که این مطلبی که من نوشتم [چطور است]، من که از تو نخواستم، من که اصلاً

نمی دانستم که تو یک هم چنین چیزی نوشتی! تو که آوردی بنده چه کار کنم؟! همین طور تحویل بدهم؟!!

می گویند که شخصی شعر گفته بود و پیش سعدی رفت که جناب شیخ این مطالب ما را [نگاه کند]، خطاهایش را گوشزد کنند! فردا که رفت بگیرد گفت: خطایش چیست؟! کتاب را بست انگشتش را رویش گذاشت! من این کار را نکردم ولی در واقع همان بود! از اول تا آخر را خط کشیدم! این قضیه همان ﴿وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَوْتُوا بِهَا﴾^۱ است و معنایش این است. یعنی می بیند که دارد گیر می افتد، قبل از اینکه بخواهد گیر بیفتد خودش را اصلاً کنار نگه می دارد. این همان است و تفاوتی در این قضیه ندارد.

پس اشکال مرحوم علامه دوانی بر اینکه خود تصور در نفس دلالت بر اثبات می کند این مسئله صحیح نیست چنانچه مرحوم آخوند پاسخ می دهند.

^۱ .سوره نمل (۲۷) آیه ۱۴. الله شناسی، ج ۲، ص ۶:

«و آیات خدا را انکار کردند، در صورتی که نفوسشان بدان آیات یقین داشت.»

جواب مسئله این است که به طور کلی تصدیق عبارت از حکمی است که مترتب بر او می شود نه اینکه خود همان نفس حکمی که ملازم با تصور است در نفس تحقق پیدا بکند. مسئله یک مقداری [نیاز به دقت دارد].

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد